



وزارت آموزش و پرورش

سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

فarsi (2) - پایله یازدهم دوره دوم متوسطه - 1403
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری

مدیریت برنامه‌ریزی درسی و تألیف: **شناسه افزوده برنامه‌ریزی و تألیف:**
محرران: بهرام محمّدیان، حسین قاسمیورمقذّم، سهیلا صلاحی مقذّم، رضا مراد صحرانی، مریم عالمی رضایی، غلامرضا عمرانی، معصومه نجفی پازکی، مریم دانشگر، حجت کجالی حساری، ملاحح نجفی، نادر یوسفی، علی واسو جویباری و محمّد نوریان (اعضای شورای برنامه‌ریزی)
حسین قاسمیورمقذّم، فریدون اکبری شلرد، شهناز عبادتی، عباسعلی وفاپی و محمّدرضا سنگری (اعضای گروه تألیف) - حسین دایدی (ویراستار)

مدیریت آماده‌سازی هنری:

اداره کل نظارت بر نشر و توزیع مواد آموزشی
احمدرضا امینی (مدیر امور فنی و چاپ) - جواد صفری (مدیر هنری، صفحه‌آرا و طراحی جلد) - حسین صفایی، مسعود سیّد کشمیری (تصویرگران) - بهناز بهبود، سورهش سعادت‌مندی، رهنا فرج‌زاده دروئی، شهلا دالایی، فاطمه بزشکی، کبری اجلیتی و حمید ثابت کلاچاهی (مور آماده‌سازی)

نشانی سازمان: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی)

تلفن: ۸۸۳۱۱۶۱-۹، دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۶۶، کد پستی: ۱۵۸۲۷۲۷۵۹

وبسایت: www.intextbook.ir و www.chap.sch.ir

نشانی: شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران، تهران - کیلومتر ۱۲ جاده مخصوص کرج - خیابان ۶۱ (داروییشتی) تلفن: ۴۴۹۸۵۱۶۱-۵، دورنگار: ۴۴۹۸۵۱۶۰، صندوق پستی: ۳۷۵۱۵-۱۳۹

چاپخانه: شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران «سهیلا خلی»

سال انتشار و نوبت چاپ: چاپ هشتم ۱۴۰۲

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۰۵-۲۷۷۹-۵
ISBN: 978-964-05-2779-5



وزارت آموزش و پرورش

سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

فarsi (2) - پایله یازدهم دوره دوم متوسطه - 1403
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری

مدیریت برنامه‌ریزی درسی و تألیف: **شناسه افزوده برنامه‌ریزی و تألیف:**
محرران: بهرام محمّدیان، حسین قاسمیورمقذّم، سهیلا صلاحی مقذّم، رضا مراد صحرانی، مریم عالمی رضایی، غلامرضا عمرانی، معصومه نجفی پازکی، مریم دانشگر، حجت کجالی حساری، ملاحح نجفی، نادر یوسفی، علی واسو جویباری و محمّد نوریان (اعضای شورای برنامه‌ریزی)
حسین قاسمیورمقذّم، فریدون اکبری شلرد، شهناز عبادتی، عباسعلی وفاپی و محمّدرضا سنگری (اعضای گروه تألیف) - حسین دایدی (ویراستار)

مدیریت آماده‌سازی هنری:

اداره کل نظارت بر نشر و توزیع مواد آموزشی
احمدرضا امینی (مدیر امور فنی و چاپ) - جواد صفری (مدیر هنری، صفحه‌آرا و طراحی جلد) - حسین صفایی، مسعود سیّد کشمیری (تصویرگران) - بهناز بهبود، سورهش سعادت‌مندی، رهنا فرج‌زاده دروئی، شهلا دالایی، فاطمه بزشکی، کبری اجلیتی و حمید ثابت کلاچاهی (مور آماده‌سازی)

نشانی سازمان: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی)

تلفن: ۸۸۳۱۱۶۱-۹، دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۶۶، کد پستی: ۱۵۸۲۷۲۷۵۹

وبسایت: www.intextbook.ir و www.chap.sch.ir

نشانی: شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران، تهران - کیلومتر ۱۲ جاده مخصوص کرج - خیابان ۶۱ (داروییشتی) تلفن: ۴۴۹۸۵۱۶۱-۵، دورنگار: ۴۴۹۸۵۱۶۰، صندوق پستی: ۳۷۵۱۵-۱۳۹

چاپخانه: شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران «سهیلا خلی»

سال انتشار و نوبت چاپ: چاپ نهم ۱۴۰۲

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۰۵-۲۷۷۹-۵
ISBN: 978-964-05-2779-5

فهرست



- ۱۰ ستایش: لطف خدا
- ۱۱ فصل یکم: ادبیات تعلیمی
- ۱۲ درس یکم: نیکی
- ۱۳ کارگاه متن پژوهی
- ۱۴ گنج حکمت: هفت
- ۱۵ درس دوم: قاضی بُست
- ۱۶ کارگاه متن پژوهی
- ۱۷ شعرخوانی: زاغ و کبک
- ۱۸ فصل دوم: ادبیات پایداری
- ۱۹ درس سوم: در امواج سند
- ۲۰ کارگاه متن پژوهی
- ۲۱ گنج حکمت: جو سرو باش
- ۲۲ درس چهارم: درس آزاد (ادبیات بومی ۱)
- ۲۳ کارگاه متن پژوهی
- ۲۴ فارسی واژه‌ها
- ۲۵ درس پنجم: آغازگری تنها
- ۲۶ کارگاه متن پژوهی
- ۲۷ روان‌خوانی: تا غزل بعد...
- ۲۸ فصل سوم: ادبیات غنایی
- ۲۹ درس ششم: پرورده عشق
- ۳۰ کارگاه متن پژوهی
- ۳۱ گنج حکمت: مردان واقعی
- ۳۲ درس هفتم: باران محبت
- ۳۳ کارگاه متن پژوهی
- ۳۴ شعرخوانی: آفتاب خُسن
- ۳۵ فصل چهارم: ادبیات سفر و زندگی
- ۳۶ درس هشتم: درکوی عاشقان
- ۳۷ کارگاه متن پژوهی
- ۳۸ گنج حکمت: چنان باش...
- ۳۹ درس نهم: ذوق لطیف
- ۴۰ کارگاه متن پژوهی
- ۴۱ روان‌خوانی: میثاق دوستی

فهرست



- ۱۰ ستایش: لطف خدا
- ۱۱ فصل یکم: ادبیات تعلیمی
- ۱۲ درس یکم: نیکی
- ۱۳ کارگاه متن پژوهی
- ۱۴ گنج حکمت: هفت
- ۱۵ درس دوم: قاضی بُست
- ۱۶ کارگاه متن پژوهی
- ۱۷ شعرخوانی: زاغ و کبک
- ۱۸ فصل دوم: ادبیات پایداری
- ۱۹ درس سوم: در امواج سند
- ۲۰ کارگاه متن پژوهی
- ۲۱ گنج حکمت: جو سرو باش
- ۲۲ درس چهارم: درس آزاد (ادبیات بومی ۱)
- ۲۳ فارسی واژه‌ها در عربی
- ۲۴ درس پنجم: آغازگری تنها
- ۲۵ کارگاه متن پژوهی
- ۲۶ روان‌خوانی: تا غزل بعد...
- ۲۷ فصل سوم: ادبیات غنایی
- ۲۸ درس ششم: پرورده عشق
- ۲۹ کارگاه متن پژوهی
- ۳۰ گنج حکمت: مردان واقعی
- ۳۱ درس هفتم: باران محبت
- ۳۲ کارگاه متن پژوهی
- ۳۳ شعرخوانی: آفتاب خُسن
- ۳۴ فصل چهارم: ادبیات سفر و زندگی
- ۳۵ درس هشتم: درکوی عاشقان
- ۳۶ کارگاه متن پژوهی
- ۳۷ گنج حکمت: چنان باش...
- ۳۸ درس نهم: ذوق لطیف
- ۳۹ کارگاه متن پژوهی
- ۴۰ روان‌خوانی: میثاق دوستی

فصل پنجم: ادبیات انقلاب اسلامی

- ۸۶ درس دهم: بانگ جزس
- ۸۸ کارگاه متن پژوهی
- ۹۰ گنج حکمت: به یاد ۲۲ بهمن
- ۹۱ درس یازدهم: یاران عاشق
- ۹۲ کارگاه متن پژوهی
- ۹۳ شعرخوانی: صبح بی تو
- ۹۴ **فصل ششم: ادبیات حماسی**
- ۹۵ درس دوازدهم: کالوه دادخواه
- ۹۶ کارگاه متن پژوهی
- ۹۷ گنج حکمت: کار دلنی
- ۹۸ درس سیزدهم: درس آزاد (ادبیات بومی ۳)
- ۹۹ کارگاه متن پژوهی
- ۱۰۰ درس چهاردهم: حمله حیدری
- ۱۰۱ کارگاه متن پژوهی
- ۱۰۲ شعرخوانی: وطن
- ۱۰۳ **فصل هفتم: ادبیات داستانی**
- ۱۰۴ درس پانزدهم: کیوتر طوق دار
- ۱۰۵ کارگاه متن پژوهی
- ۱۰۶ گنج حکمت: مهمان ناخوانده
- ۱۰۷ درس شانزدهم: فُشّه عینکم
- ۱۰۸ کارگاه متن پژوهی
- ۱۰۹ روان خوانی: دینار
- ۱۱۰ **فصل هشتم: ادبیات جهان**
- ۱۱۱ درس هفدهم: خاموشی دریا
- ۱۱۲ کارگاه متن پژوهی
- ۱۱۳ گنج حکمت: تجسم عشق
- ۱۱۴ درس هجدهم: خون عدل
- ۱۱۵ کارگاه متن پژوهی
- ۱۱۶ روان خوانی: آفریاد
- ۱۱۷ **لبایش: الهی**
- ۱۱۸ **واژه نامه**
- ۱۱۹ **کتابنامه**

فصل پنجم: ادبیات انقلاب اسلامی

- ۸۶ درس دهم: بانگ جزس
- ۸۸ کارگاه متن پژوهی
- ۹۰ گنج حکمت: به یاد ۲۲ بهمن
- ۹۱ درس یازدهم: یاران عاشق
- ۹۲ کارگاه متن پژوهی
- ۹۳ شعرخوانی: صبح بی تو
- ۹۴ **فصل ششم: ادبیات حماسی**
- ۹۵ درس دوازدهم: کالوه دادخواه
- ۹۶ کارگاه متن پژوهی
- ۹۷ گنج حکمت: کار دلنی
- ۹۸ درس سیزدهم: درس آزاد (ادبیات بومی ۳)
- ۹۹ کارگاه متن پژوهی
- ۱۰۰ درس چهاردهم: حمله حیدری
- ۱۰۱ کارگاه متن پژوهی
- ۱۰۲ شعرخوانی: وطن
- ۱۰۳ **فصل هفتم: ادبیات داستانی**
- ۱۰۴ درس پانزدهم: کیوتر طوق دار
- ۱۰۵ کارگاه متن پژوهی
- ۱۰۶ گنج حکمت: مهمان ناخوانده
- ۱۰۷ درس شانزدهم: فُشّه عینکم
- ۱۰۸ کارگاه متن پژوهی
- ۱۰۹ روان خوانی: دینار
- ۱۱۰ **فصل هشتم: ادبیات جهان**
- ۱۱۱ درس هفدهم: خاموشی دریا
- ۱۱۲ کارگاه متن پژوهی
- ۱۱۳ گنج حکمت: تجسم عشق
- ۱۱۴ درس هجدهم: خون عدل
- ۱۱۵ کارگاه متن پژوهی
- ۱۱۶ روان خوانی: آفریاد
- ۱۱۷ **لبایش: الهی**
- ۱۱۸ **واژه نامه**
- ۱۱۹ **کتابنامه**

درس پنجم

آغاز گری تنها



درس پنجم

آغاز گری تنها



نوجوانی میان‌بالا با بر و بازویی خوش تراش و رعنا، سوار بر اسبی سینه‌فراخ، دروازه غربی تهران را با شور و هیجان بسیار به جانب تبریز، پشت سر می‌گذاشت. فتحعلی شاه، به سفارش آغا محمدخان و با دریافت‌های شخصی خویش، فرزند دوم خود، عباس میرزا را با اعطای نشان ولایتعهدی، راهی دارالسلطنه تبریز کرده بود. تبریز، این شهر کهن، مرکز فرماندهی خط مقدم دفاع در برابر دست‌درازی‌های همسایه شمالی ایران، یعنی روسیه بود.

با کشته شدن آغا محمدخان، فتحعلی شاه بر تخت نشست. شاهزاده نوجوان، میرزا عیسی قائم‌مقام (قائم‌مقام اول، پدر ابوالقاسم) را نه تنها وزیر خردمند، بلکه مرشد و پدر معنوی خود می‌دانست و بی‌اذن و خواست او دست به کاری نمی‌زد. شوق وزیر اندیشمند و نیک‌خواه نیز به او کمتر از شوق ولیعهد به وزیر نبود؛ او در چشم‌های درشت، سیاه و گیرای عباس میرزا، یک جهان معنی و کشش می‌دید و در امتداد نگاه متفکرش، افق‌های روشن تدبیر مُلک و رعیت پروری را می‌خواند.

یک قرن بیشتر است که اختلافات و جنگ‌های داخلی مثل کاردی بر پهلوی این کشور نشسته است. بزرگان طوایف و فرماندهان سیاه برای کسب تاج شاهی و رسیدن به حکومت ولایات به جان هم افتاده، کشور را میدان تاخت و تاز و کشتار و تباهی کرده‌اند، اما در این فاصله، اروپا قدم‌های بزرگی برای پیشرفت برداشته است. آنها کارگاه‌های متعدّد صنعتی ساختند. کارخانه‌های توپ و تفنگ راه انداختند. دانشگاه‌های بزرگ برپا کردند. از همه مهم‌تر، نیروی دریایی عظیمی ترتیب دادند و کشتی‌ها و جهانگردهایشان را به دورترین نقاط جهان فرستادند. ملت‌ها و قبایل مختلف که بوی پیشرفت اروپا به مشامشان نرسیده بود، با تیر و کمان و شمشیر توانستند از عهده مقابله با لشکر مجهز به توپ و تفنگ آنها برآیند. به این ترتیب، دیارشان به تصرف قدرت‌های اروپایی درآمد.

نوجوانی میان‌بالا با بر و بازویی خوش تراش و رعنا، سوار بر اسبی سینه‌فراخ، پیشاپیش سپاه خود، دروازه غربی تهران را با شور و هیجان بسیار به جانب تبریز، پشت سر می‌گذاشت. فتحعلی شاه، به سفارش آغا محمدخان و با دریافت‌های شخصی خویش، فرزند دومش عباس میرزا را با اعطای نشان ولایتعهدی، راهی دارالسلطنه تبریز کرده بود. تبریز، این شهر کهن، مرکز فرماندهی خط مقدم دفاع در برابر دست‌درازی‌های همسایه شمالی ایران، یعنی روسیه بود. شاه آینده ایران باید ضمن اداره آن سرزمین بزرگ در کوره تحولات آذربایجان و کارزارهای شمال آن آبدیده‌تر می‌شد.

نایب‌السلطنه را در این سفر، میرزا عیسی قائم‌مقام همراهی می‌کرد. شاهزاده نوجوان، قائم‌مقام را نه تنها وزیر خردمند، بلکه مرشد و پدر معنوی خود می‌دانست و بی‌اذن و خواست او دست به کاری نمی‌زد. شوق وزیر فرزانه و نیک‌خواه نیز به او کمتر از شوق ولیعهد به وزیر نبود؛ او در چشم‌های درشت، سیاه و گیرای عباس میرزا، یک جهان معنی و کشش می‌دید و در امتداد نگاه متفکرش، افق‌های روشن تدبیر مُلک و رعیت پروری را می‌خواند.

افزون بر یک قرن بود که اختلافات و جنگ‌های داخلی مثل کاردی بر پهلوی کشور نشسته بود. بزرگان طوایف و فرماندهان سیاه برای کسب تاج شاهی و رسیدن به حکومت ولایات به جان هم افتاده، کشور را میدان تاخت و تاز و کشتار ساخته بودند، اما در این فاصله، اروپا قدم‌های بزرگی برای پیشرفت برداشته بود. آنها ضمن تأسیس دانشگاه‌های بزرگ، ایجاد کارگاه‌های متعدد صنعتی و سلاح‌های پیشرفته جنگی، نیروی دریایی عظیمی ترتیب دادند و جهانگردها و فاتحانشان را به دورترین نقاط جهان فرستادند. ملت‌ها و قبایل مختلف که از انقلاب صنعتی اروپا غافل بودند، با شمشیر و تیر و کمان توان مقابله با لشکر مجهز به توپ و تفنگ آنها را نداشتند. بدین گونه دیارشان به تصرف و تسلط قدرت‌های استعماری درمی‌آمد.

کشور ایران نیز که در لاک سیاست فرسوده خود فرو رفته بود، از پیامدهای این تحولات آسوده نماند و عرصه رقابت قدرت‌ها قرار گرفت. اروپا قدم‌های بزرگی در راه علم و ثروت برداشته بود، اما پا به پای این پیشرفت‌ها، اخلاق علم و فن رشد نکرد. از آن است که گوئیم تیر و کمان با همه خشونت‌ها و زیان‌هایش، دست کم برای تاریخ انسان، کم‌ضرتر از توپ و تفنگ بوده است.

روز و ماه و سال از پی هم می گذشت و فرمانروای آذربایجان قدم به مرحله جوانی می گذاشت. در آن شهر بزرگ، کوچه‌ای نبود که در و دیوارش با صدای سم‌های اسب او آشنا نباشد. روح او به حکومت بر دل‌ها و سلطنت به فراداها می اندیشید. طبیعت، او را به الگویی یکسان با دیگر فرمانروایان نبریده بود. خانه‌های گلی کوچه پس کوچه‌های تبریز بخشی از قصر فرمانروایی او بودند.

نوروز ۱۱۸۳ ه. ش. بود و عباس میرزا بعد از چند سال حضور در تبریز، خود را برای شرکت در مراسم سلام نوروزی شاه، به تهران رسانده بود. رقابت شاهزادگان در پیشکش هدایا و تلاششان برای باز کردن جای بیشتر در دل پدر، جلوه‌هایی از این بساط نوروزی بود. با این همه، مراسم آن سال با رسیدن خبر تحرک روس‌ها در گرجستان و شمال آذربایجان، تنها لمعی از تشریفات به رو داشت. دربار از درون در تب و تاب و التهاب بود. فکر حمله روس، بختک وار روی دربار افتاده بود. سران کشور و در رأس فتحعلی شاه، در پی تدارک سپاه برای مقابله با دست اندازی‌های روس‌ها بودند. شاه از قدرت همسایه شمالی خود، روسیه، کم و بیش آگاهی داشت؛ خبرهای تازه از سازمان جنگی و سلاح‌های پیشرفته آن کشور، سایه وحشتی بر وجودش انداخته بود. اتحاد حاکم گرجستان با روسیه و رفتن به تحت‌الحمایگی آن، بریده شدن و از دست رفتن محض یک منطقه از ایران نبود، نشان از به هم خوردن توازن قوای دو کشور همسایه و برتری و چیرگی کشور رقیب داشت. روسیه چشم طمع بر آذربایجان دوخته بود.

گنجه از نخستین شهرهایی بود که در معرض حمله دشمن قرار داشت. سپیده آن روز شهر با نهیب و صفیر توپ و تفنگ روس‌ها باز شد، توده‌های دود و آتش و گرد و غبار، با آخرین حلقه‌های شب درآمیختند، کسی شکفتن صبحی چنین را باور نداشت. شهری که داشت خود را برای استقبال از بهار آماده می کرد، اینک بستر قوران خشم و از دشمن شده بود. با این همه، پیشگامی حاکم شهر، جواد خان و فرزندان و برادرانش، در دفاع و پیش‌مرگی شان، شوری در جان‌ها می نهاد. نفوذ به حصار، با پایداری تفنگ داران شهر میسر نشد. دشمن با بار خفتی بر دوش، وامانده ماندن و رفتن شده بود تا اینکه یکی از شب‌ها با خیانت چند تن از شهروندان، راه برجی به روی محاصره‌گران باز شد و به دنبال آن، روس‌ها مثل مور و ملخ در پهنه شهر پراکنده شدند.

اروپا قدم‌های بزرگی در راه علم و صنعت برداشته، اما ای کاش، پا به پای این پیشرفت‌ها، اخلاق علم و فن هم رشد می کرد؛ وگرنه تبر و کمان با همه زبان‌هایش، دست کم برای تاریخ انسان، کم ضررتر از توپ و تفنگ است.

نوروز ۱۱۸۳ ه. ش. بود و عباس میرزا بعد از چند سال حضور در تبریز، خود را برای شرکت در مراسم سلام نوروزی شاه، به تهران رسانده بود. رقابت شاهزادگان در تقدیم هدایا و تلاششان برای باز کردن جای بیشتر در دل پدر، جلوه‌هایی از این بساط نوروزی بود. با این همه، مراسم آن سال با رسیدن خبر تحرک روس‌ها در شمال آذربایجان و گرجستان، تنها لمعی از تشریفات به رو داشت. دربار از درون در تب و تاب و التهاب بود. فکر حمله روس، بختک وار روی دربار چنبره زده بود. سران کشور و در رأس فتحعلی شاه، در فکر تدارک سپاه برای مقابله با دست اندازی‌های روس‌ها بودند. شاه از قدرت همسایه شمالی خود، روسیه، کم و بیش آگاهی داشت؛ خبرهای تازه از سازمان ارتش و سلاح‌های پیشرفته و فراوان آن کشور، سایه وحشتی بر وجودش انداخته بود. اتحاد حاکم گرجستان با روسیه و رفتن به تحت‌الحمایگی آن، بریده شدن و از دست رفتن محض یک منطقه از ایران نبود، نشان از به هم خوردن توازن قوای دو کشور همسایه و برتری و چیرگی کشور رقیب بود. روسیه چشم طمع بر آذربایجان دوخته بود.

صبح حرکت فرار سید. آفتاب داشت تیغ می کشید. گرد و غبار سپاهیان، آسمان تبریز را فرا گرفته بود. صداها و نعره‌های در هم شترهای حامل زنبورک، قاطرهای بارکش و اسب‌ها، با آهنگ شیپورها و طبل‌های جنگی در می آمیخت. سربازانی که اسب و تفنگ نداشتند، پشت سواران و تفنگ‌داران، مشتاقانه و مصمم قدم برمی داشتند. شور جنگ و دفاع در دل‌ها توره می کشید. چهره‌هایی که از خبر حمله روس در هم رفته بود، با تماشای شکوه سپاه، شکفته می شد. عباس میرزا پیشاپیش سپاه، سوار بر اسبی کوه پیکر و چابک، همچون معبدی که بر فراز تپه‌ای جلوه‌گری کند، دل از ناظران می برد. سپیده فردای گنجه با نهیب و صفیر گلوله‌های توپ روس، باز شد. توده‌های دود و آتش و

گرد و غبار، با آخرین حلقه‌های شب درآمیختند. کسی شکفتن صبحی چنین را باور نداشت. شهری که داشت خود را برای استقبال از بهار آماده می‌کرد، اینک بستر فُورانِ خشم و از دشمن شده بود. با این همه، پیشگامی حاکم شهر، جوادخان، در دفاع و پیش مرگی فرزندان و برادرانش، شوری در جان‌ها می‌نهاد. نفوذ به حصار، با پایداری تفنگ‌داران میسر نشد. دشمن با بار خفتی بر دوش، وامانده ماندن و رفتن شده بود تا اینکه یکی از شب‌ها با خیانت گروهی از شهر، راه برچی به روی محاصره‌گران باز شد و به دنبال آن، روس‌ها مثل مور و ملخ در پهنه شهر پراکنده شدند.

مردم با سنگ‌پاره، چوب‌دستی و ابزار دهقانی، در برابر متجاوزان ایستادند و سینه‌ها را سپر گلوله‌های آتشین ساختند. جوادخان همراه برادران و فرزندان، چندین بار، خود را بیرون از حصار به صف آتش دشمن زد و حماسه‌ها آفرید. اجساد و زخمی‌های روس‌ها و مردم گنجه، مثل برگ‌های خزان زده، زمین را پوشانده بود. صف‌های مقاومت مردمی یکی پس از دیگری می‌شکست. جوادخان و یارانش بی‌باکانه شمشیر می‌کشیدند. شهر عرصه روز محشر را به خاطر می‌آورد. گنجه با واپسین رمق‌هایش، زیر سقفی از دود و غبار نفس می‌کشید. دیری نگذشت پرچم روس‌ها در خاک آغشته به خون بی‌گناهان به اهتزاز درآمد. بادهای اواخر زمستان، ناله‌های واماندگان را با بوی خون جوادخان و هزاران مرد و زن شجاع گنجه تا فراز قلّه‌های قفقاز می‌برد. نگاه فزون خواهانه و دهشت‌بار روس‌ها به فراتر از اینها دوخته شده بود.

نیروهای آماده در تبریز جمع شده بودند. سربازان و فرماندهان را پیش از آنکه حکم و سفارش حاکمان و خان‌ها در این مکان گرد آورده باشد عشق به میهن و دفاع از حریم زندگی و هستی هم‌وطنانشان به اینجا کشانده بود. مشاهده صحنه‌های ناب و توفندگی فرزندان میهن، برای رویارویی با دشمن، عباس جوان را به وجد می‌آورد و دلش را برای تحقق آرمان‌های ملی‌اش استوار و امیدوار می‌کرد. با وجود پایداری و جان‌فشانی بسیاری از مردم، سرسپردگی و خودفروختگی چند تن از دشمنان خانگی سبب شد دروازه بخش‌های وسیع‌تری از قفقاز به روی دشمن باز شود. فرمانده سپاه ایران، نیروهایش را در فاصله‌ای کوتاه‌تر از موعد پیش‌بینی شده، به کرانه‌های رود ارس رساند. قفقاز زخم خورده و ستم‌دیده، نگاه منتظر و یاری‌جویش را به جنوب، جایی که سپاه عباس میرزا حرکت آغاز کرده بود، دوخته بود. موج‌های سنگین و افسارگسیخته ارس، سدوار در برابر سپاه ایستاده بود و چشم ناظران را خیره می‌کرد.

در ایران آن روز، دو دربار بود! دربار بزم و دربار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر.

مردم با سنگ‌پاره، چوب‌دستی و ابزار دهقانی در برابر متجاوزان ایستادند و سینه‌ها را سپر گلوله‌های آتشین ساختند. جوادخان همراه برادران و فرزندان، چندین بار خود را بیرون از حصار به صف آتش دشمن زد و حماسه‌ها آفرید. اجساد و زخمی‌های روس‌ها و مردم گنجه، مثل برگ‌های خزان زده، زمین را پوشانده بود. صف‌های مقاومت مردمی یکی پس از دیگری می‌شکست. جوادخان و یارانش بی‌باکانه شمشیر می‌کشیدند. شهر عرصه روز محشر را به خاطر می‌آورد. گنجه با واپسین رمق‌هایش، زیر سقفی از دود و غبار نفس می‌کشید. دیری نگذشت پرچم روس‌ها در خاک آغشته به خون بی‌گناهان به اهتزاز درآمد. بادهای اواخر زمستان، ناله‌های واماندگان را با بوی خون جوادخان و هزاران مرد و زن شجاع گنجه تا فراز قلّه‌های قفقاز می‌برد. نگاه فزون خواهانه و دهشت‌بار روس‌ها به فراتر از اینها دوخته شده بود.

خبرهای رسیده از گنجه آواروار بر فرق ایران خراب شد. قفقاز زخم خورده و ستم‌دیده، نگاه منتظر و یاری‌جویش را به جنوب، جایی که سپاه عباس میرزا حرکت آغاز می‌کرد، دوخته بود. نیروهای آماده در تبریز جمع شده بودند. سربازان و فرماندهان را پیش از آنکه حکم و سفارش حاکمان و خان‌ها در این مکان گرد آورده باشد عشق به میهن و دفاع از حریم زندگی و هستی هم‌وطنانشان به میدان کشانده بود. مشاهده صحنه‌های ناب و توفندگی فرزندان میهن، برای رویارویی با دشمن، شاهزاده جوان را به وجد می‌آورد و دلش را برای تحقق آرمان‌های ملی‌اش استوار و امیدوار می‌کرد. صبح حرکت فرا رسید. گرد و غبار سپاهیان، آسمان تبریز را فرا گرفته بود. صداها و نعره‌های در هم شترهای حامل زنبورک، قاطرهای بارکش و اسب‌ها، با آهنگ شیپورها و طبل‌های جنگی درمی‌آمیخت. سربازانی که اسب و تفنگ نداشتند، پشت سواران و تفنگ‌داران، مشتاقانه و مصمم قدم برمی‌داشتند. شور جنگ و دفاع در دل‌ها تنوره می‌کشید. چهره‌هایی که از خبر حمله روس در هم رفته بود، با تماشای شکوه سپاه، شکفته می‌شد. عباس میرزا پیشاپیش سپاه، سوار بر اسبی کوه‌پیکر و چاپک، همچون معبدی که بر فراز تپه‌ای جلوه‌گری کند، دل از ناظران می‌برد. فرمانده سپاه ایران، لشکرش را پیش از موعد پیش‌بینی شده، به کرانه‌های رود ارس رساند و موج‌های سنگین و افسارگسیخته رود را رام خود کرد. سپاه ایران به فرماندهی شاهزاده جوان با شجاعت و صف‌ناپذیرشان بخش‌های وسیعی از خاک کشور را از چنگال متجاوزان آزاد کرد اما با برخورداری روس‌ها از سلاح‌های پیشرفته و خیانت برخی از دشمنان خانگی عباس میرزا، سرانجام دفتر جنگ به نفع روس‌ها بسته شد.

در ذهن عباس میرزا، تنها، معمای اُفت و خیزهای جنگ و شکست‌ها و پیروزی‌ها نبود که حضور سنگینی داشت، تجربه شکست‌ها و مشاهده جهانی و رای جهان کشور خویش، در فراز و نشیب این نبردها، گسست بزرگی در اندیشه پویای او به جا گذاشته بود.

نایب السلطنه رو کرد به حاضران و گفت: «افسران و فرماندهان شجاع، هم‌سنگران و یاران عزیز، غرض از گردهمایی امروز، بیان نکته‌هایی است که اهمیتشان کمتر از مسائل دفاع و جنگ نیست.

بر همگان مسلم است که شما جنگاوران سرافراز، در طول سال‌های دفاع، شجاعانه و مخلصانه جنگیدید و هرگز یار خفت و خوفی بر دوش نکشیدید. دلاوری‌ها و جان فشانی‌های سربازان فداکار و شما افسران عزیز، علی‌رغم محرومیت‌های فراوان تا به آنجا بود که دشمن را هم به تحسین و اعجاب واداشت. با این حال، ما بسیاری از سرزمین‌های مادری و هموطنان و پاره‌های تن خود را در این سال‌ها از دست دادیم و مجبور به قبول شرایطی دشوار در عهدنامه‌نگین گلستان شدیم.

... پیشرفت و تمدن نمی‌تواند یک سوئه و تک بُعدی باشد. افسر و سرباز ما زمانی از مرزهای وطنمان، خوب پاسداری می‌کنند که فکرشان از جانب میهن و اداره عالمانه و عادلانه ملک، ایمن باشد؛ همان‌گونه که ملت و دولت، زمانی به آسودگی، سر به کار خود خواهند داشت که بدانند ارتش آنها، ابزار و قدرت شایسته برای پاسداری از مرزها را دارد.

مردمی که به خانه‌های تاریک و بی‌دریجه عادت کرده‌اند، از پنجره‌های باز و نورگیر، گریزان هستند؛ آخر چشمشان را می‌زند و خسته‌شان می‌کند. جنگ با افکار پوسیده، دشوارتر از جنگ رودرروی جبهه‌هاست. لازمه حضور و مبارزه در هر دو جبهه، عشق است. با این تفاوت که در جبهه بیرون، شجاعت کارسازتر است و در این یک، درایت.»

عباس میرزا، آغازگری تنها، مجید واعلی

در ایران آن دوران، دو دربار بود، دربار بزم و دربار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر. شاه ایران با بیله خوشگذرانی‌هایی که دور خویش می‌تنید، فرصت آشنایی با منطق دوران جدید را نمی‌یافت، حال آنکه عباس میرزا و قائم مقام، درهای تنفس دوران جدید را از دارالسلطنه تبریز به روی ایران باز کرده بودند. در ذهن عباس میرزا، تنها معمای اُفت و خیزهای جنگ و شکست‌ها و پیروزی‌ها نبود که حضور سنگینی داشت، تجربه شکست‌ها و مشاهده جهانی و رای جهان کشور خویش، در فراز و نشیب این نبردها گسست بزرگی در اندیشه پویای او به جا گذاشته بود. به باور او حضور در آستانه دوران جدید، در گرو ایجاد فرصت‌های آشنایی با الزامات دنیای جدید بود....

نایب السلطنه به حاضران رو کرد و گفت: «افسران و فرماندهان شجاع، هم‌سنگران و یاران عزیز، غرض از گردهمایی امروز، بیان نکته‌هایی است که اهمیتشان کمتر از مسائل دفاع و جنگ نیست. بر همگان مسلم است که شما جنگاوران سرافراز، در طول سال‌های دفاع، شجاعانه و مخلصانه جنگیدید. دلاوری‌ها و جان فشانی‌های شما افسران و سربازان عزیز، علی‌رغم محرومیت‌های فراوان تا بدانجا بود که دشمن را هم به تحسین و اعجاب واداشت. با این حال، ما بسیاری از سرزمین‌های مادری و هموطنان و پاره‌های تن خود را در این سال‌ها از دست دادیم و مجبور به قبول شرایطی دشوار شدیم.

سال‌های دفاع و پایان تلخش واقعیتی را به ما نشان داد و آن اینکه برای زنده ماندن و پویایی بیشتر، به ایجاد نهادهای جدید دانش و صنعت نیاز داریم. باید فرزندانمان را با دانش‌ها و روش‌های معمول روزگار تعلیم دهیم. پیشرفت و تمدن نمی‌تواند یک سوئه و تک بُعدی باشد. افسر و سرباز ما زمانی از مرزهای وطنمان خوب پاسداری می‌کنند که فکرشان از جانب اداره عالمانه و عادلانه ملک، ایمن باشد؛ همان‌گونه که ملت و دولت، زمانی به آسودگی، سر به کار خود خواهند داشت که بدانند ارتش آنها، ابزار و توان شایسته برای پاسداری از مرزها را دارد.

مردمی که به خانه‌های تاریک و بی‌دریجه عادت کرده‌اند، از پنجره‌های باز و نورگیر، گریزان هستند؛ آخر چشمشان را می‌زند و خسته‌شان می‌کند. جنگ با افکار پوسیده، دشوارتر از جنگ رودرروی جبهه‌هاست. لازمه حضور و مبارزه در هر دو، عشق است. با این تفاوت که در جبهه بیرون، شجاعت کارسازتر است و در این یک، درایت.»

عباس میرزا، آغازگری تنها، مجید واعلی

با تلخیص

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ هم آوای کلمه «صغیر» را بنویسید و آن را در جمله‌ای به کار ببرید.
 - ۲ چهار «ترکیب اضافی» که اهمیت املائی داشته باشند، از متن درس انتخاب کنید.
 - ۳ همان طور که می‌دانید، هر گروه اسمی، یک «هسته» دارد که می‌تواند با یک یا چند وابسته پیشین و پسین همراه شود.
 - به انواع وابسته‌های پیشین توجه کنید:
 - صفت پرسشی ← کدام روز
 - صفت تعجبی ← عجب روزی
 - صفت اشاره ← آن روز
 - صفت مبهم ← هر روز
 - صفت شمارشی اصلی ← یک روز
 - صفت شمارشی ترتیبی نوع اول (با پسوند «مین») ← دومین روز
 - صفت عالی ← بهترین روز
 - اینک با یک نوع دیگر از وابسته‌های پیشین آشنا می‌شویم:
- شاخص:** شاخص‌ها لقب‌ها و عنوان‌هایی هستند که بدون هیچ نشانه یا نقش نمایی، بی‌فاصله، در کنار اسم قرار می‌گیرند.
- مانند: «امام، علامه، استاد، آقا، حاجی، خاله، کدخدا، سرلشکر، مهندس و...»
- توجه:** لقب‌ها و عنوان‌ها گاهی هسته گروه اسمی، مضاف‌الیه و یا ... قرار می‌گیرند؛ در این صورت، شاخص محسوب نمی‌شوند.
- مثال:** - **استاد** معین، فرهنگ فارسی را در شش جلد تدوین کرده است. **شاخص**
- ایشان، **استاد** زبان و ادبیات فارسی بودند. **هسته گروه اسمی**
- کتاب **استاد**، دربردارنده مطالب مفیدی است. **مضاف الیه**

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ هم آوای کلمه «صغیر» را بنویسید و آن را در جمله‌ای به کار ببرید.
 - ۲ چهار «ترکیب اضافی» که اهمیت املائی داشته باشند، از متن درس انتخاب کنید.
 - ۳ همان طور که می‌دانید، هر گروه اسمی، یک «هسته» دارد که می‌تواند با یک یا چند وابسته پیشین و پسین همراه شود.
 - به انواع وابسته‌های پیشین توجه کنید:
 - صفت پرسشی ← کدام روز
 - صفت تعجبی ← عجب روزی
 - صفت اشاره ← آن روز
 - صفت مبهم ← هر روز
 - صفت شمارشی اصلی ← یک روز
 - صفت شمارشی ترتیبی (با پسوند «مین») ← دومین روز
 - صفت عالی ← بهترین روز
 - اینک با یک نوع دیگر از وابسته‌های پیشین آشنا می‌شویم:
- شاخص:** شاخص‌ها لقب‌ها و عنوان‌هایی هستند که بدون هیچ نشانه یا نقش نمایی، بی‌فاصله، در کنار اسم قرار می‌گیرند.
- مانند: «امام، علامه، استاد، آقا، حاجی، خاله، کدخدا، سرلشکر، مهندس و...»
- توجه:** لقب‌ها و عنوان‌ها گاهی هسته گروه اسمی، مضاف‌الیه و یا ... قرار می‌گیرند؛ در این صورت، شاخص محسوب نمی‌شوند.
- مثال:** - **استاد** معین، فرهنگ فارسی را در شش جلد تدوین کرده است. **شاخص**
- ایشان، **استاد** زبان و ادبیات فارسی بودند. **هسته گروه اسمی**
- کتاب **استاد**، دربردارنده مطالب مفیدی است. **مضاف الیه**

پادشاه ستمگر شبی در خواب می بیند سه تن مرد جنگی قصد او می کنند و یکی از آنان او را به ضرب گرز از پا در می آورد . . . وی از بیم بر خود می پیچد و فریادزنان از خواب می برد. ناچار موبدان و خردمندان را به مشورت می خواند و خواب خود را حکایت می کند و تعبیر آن را از ایشان می خواهد. آنان از بیم خشم او تا سه روز چیزی نمی گویند. سرانجام، یکی از ایشان می گوید که زبونی ضحاک به دست کسی انجام خواهد شد که هنوز از مادر نزاده است. همین اشاره کافی است که پادشاه بدمنش به جست و جوی چنین نوزادی فرمان دهد. اما در این ایام، فریدون از مادر می زاید و از گاوی به نام «بَرمايه» شیر می نوشد و در غاری پرورش می یابد. پدر او، آبئین که ناگزیر از بیم ضحاک ترسان و گریزان است، روزی گرفتار می شود و مغز سرش را به ماران می دهند. مادر فریدون، فرآنک، پسر را به البرز کوه می برد و به دست مردی پاک دین می سپرد. ضحاک که به نهانگاه پیشین نوزاد پی می برد، به آنجا می رود؛ گاو برمايه و همه چهارپایان را می کشد و **خانه آبئین** را به آتش می کشد؛ اما پسر به خواست خداوند بزرگ می بالد و نیرو می گیرد و سرانجام، نام و نشان خود را از مادر می پرسد و چون از پادشاهی ضحاک و جفاهای او آگاه می شود، عزم می کند که از وی انتقام گیرد. از این رو در انتظار فرصتی مناسب چشم به راه آینده است. این فرصت گران بها را کاوه فراهم می آورد؛ یعنی یکی از مردم فرودست و پاک دین که سرو کارش با آهن است و رنج و زحمت؛ اما پایان بخش شب تیره ستم می شود و نویدبخش پیروزی و بهروزی.

در محیطی که پادشاه **بیدادپیشه** ماردوش به وجود آورده بود، تاریکی و ظلم بر همه جا چیرگی داشت و کسی ایمن نمی توانست زیست. فردوسی تصویری از آن روزهای سیاه را هر چه گویاتر نشان داده است؛ روزگاری که کاوه و هزاران تن دیگر را ناگزیر به بهای جان خویش به نافرمانی و قیام برانگیخت.

چشمه روشن، غلامحسین یوسفی

پادشاه ستمگر شبی در خواب می بیند سه تن مرد جنگی قصد او می کنند و یکی از آنان او را به ضرب گرز از پا در می آورد . . . وی از بیم بر خود می پیچد و فریادزنان از خواب می برد. ناچار موبدان و خردمندان را به مشورت می خواند و خواب خود را حکایت می کند و تعبیر آن را از ایشان می خواهد. آنان از بیم خشم او تا سه روز چیزی نمی گویند. سرانجام، یکی از ایشان می گوید که زبونی ضحاک به دست کسی انجام خواهد شد که هنوز از مادر نزاده است. همین اشاره کافی است که پادشاه بدمنش به جست و جوی چنین نوزادی فرمان دهد. اما در این ایام، فریدون از مادر می زاید و از گاوی به نام «بَرمايه» شیر می نوشد و در غاری پرورش می یابد. پدر او، آبئین که ناگزیر از بیم ضحاک ترسان و گریزان است، روزی گرفتار می شود و مغز سرش را به ماران می دهند. مادر فریدون، فرآنک، پسر را به البرز کوه می برد و به دست مردی پاک دین می سپرد. ضحاک که به نهانگاه پیشین نوزاد پی می برد، به آنجا می رود؛ گاو برمايه و همه چهارپایان را می کشد و **خانه آبئین** را به آتش می کشد؛ اما پسر به خواست خداوند بزرگ می بالد و نیرو می گیرد و سرانجام، نام و نشان خود را از مادر می پرسد و چون از پادشاهی ضحاک و جفاهای او آگاه می شود، عزم می کند که از وی انتقام گیرد. از این رو در انتظار فرصتی مناسب چشم به راه آینده است. این فرصت گران بها را کاوه فراهم می آورد؛ یعنی یکی از مردم فرودست و پاک دین که سرو کارش با آهن است و رنج و زحمت؛ اما پایان بخش شب تیره ستم می شود و نویدبخش پیروزی و بهروزی.

در محیطی که پادشاه **بیدادپیشه** ماردوش به وجود آورده بود، تاریکی و ظلم بر همه جا چیرگی داشت و کسی ایمن نمی توانست زیست. فردوسی تصویری از آن روزهای سیاه را هر چه گویاتر نشان داده است؛ روزگاری که کاوه و هزاران تن دیگر را ناگزیر به بهای جان خویش به نافرمانی و قیام برانگیخت.

چشمه روشن، غلامحسین یوسفی

اگر فکر و حواسم این جهانی است،
بهره ای والا تراز بهره من نیست
روح را خاک نتواند میڈل به غبارش سازد،
زیرا هر دم به تلاش است تا که فرا رود.

هر نفسی را دو نعمت است:
دم فرودادن و برآمدنش؛
آن یکی مُمد حیات است،
این یکی مُفْرَح ذات؛

و چنین زیبا، زندگی در هم تنیده است
و تو شکر خدا کن، به هنگام رنج
و شکر او کن، به وقت رستن از رنج.

بگذار بر پشت زین خود معتبر بمانم
تو در کلیه و خیمه خود باز بمان
بگذار که سرخوش و سرمست به دوردست‌ها روم
و بر فراز سرم هیچ جز اختران نبینم.

او اختران را در آسمان نهاده
تا به برّ و بحر نشانمان باشند
تا نگه به فرازها دوزیم
تا از این ره، لذت اندوزیم.

اگر فکر و حواسم این جهانی است،
بهره ای والا تراز بهره من نیست
روح را خاک نتواند میڈل به غبارش سازد،
زیرا هر دم به تلاش است تا که فرا رود.

هر نفسی را دو نعمت است:
دم فرودادن و برآمدنش؛
آن یکی مُمد حیات است،
این یکی مُفْرَح ذات؛

و چنین زیبا، زندگی در هم تنیده است
و تو شکر خدا کن، به هنگام رنج
و شکر او کن، به وقت رستن از رنج.

بگذار بر پشت زین خود معتبر بمانم
تو در کلیه و خیمه خود باز بمان
بگذار که سرخوش و سرمست به دوردست‌ها روم
و بر فراز سرم هیچ جز اختران نبینم.

او اختران را در آسمان نهاده
تا به برّ و بحر نشانمان باشند
تا نگه به فرازها دوزیم
تا از این ره، لذت اندوزیم.



مرغ دریایی، تو تنها کسی بودی که این طرز فکر را داشتی. ما از یک دنیا به دنیای دیگر می‌رفتیم که به نظر شبیه یکدیگر می‌آمدند؛ بدون اینکه به خاطر بیاوریم از کجا آمده‌ایم و اهمیت بدهیم به اینکه به کجا می‌رویم. تنها برای آن لحظه زندگی می‌کردیم. می‌دانی ما چند مرحله از حیات را طی کردیم تا فهمیدیم که در عالم، به غیر خوردن، جنگیدن و قدرت طلبی مرغان چیزهای دیگری نیز وجود دارد. ده‌هزار مرحله و بعد صدها مرحله دیگر را طی کردیم تا آموختیم تکامل وجود دارد و صدها سال دیگر را باید طی کنیم تا بفهمیم که هدف ما در زندگی، یافتن تکامل و سپس نشان دادن راه آن به دیگران است!

ما دنیای بعدی خود را از روی اصولی که در دنیا می‌آموزیم برمی‌گزینیم. اگر هیچ نیاموزیم، دنیای بعدی نیز تاریک و پر از محدودیت‌ها خواهد بود، ولی تو آذرباد، این قدر سریع آموختی که مجبور نشدی از این هزاران مرحله، عبور کنی و به اینجا برسی!

نزدیک به یک ماه گذشت. آذرباد با سرعت عجیبی می‌آموخت و همیشه در آموختن سریع بود، ولی حالا که شاگرد برناک بود، تجربه‌ها و اندیشه‌های استاد خود را حتی سریع‌تر جذب می‌کرد. بالاخره روزی رسید که برناک باید می‌رفت. اینها آخرین کلمات برناک بودند: «آذرباد، تنها عشق بیاموز و در این راه بکوش.»

روزها سپری می‌شد و آذرباد بیشتر به فکر زندگی‌اش در کره زمین می‌افتاد. همان طور که روی ماسه‌ها ایستاده بود با خود می‌اندیشید که شاید مرغی در کره زمین وجود داشته باشد که بخواهد مانند او در زندگانی معنایی بالاتر از دنبال ماهی و تکه نان رفتن بیابد. مفهوم عشق ورزیدن برای او این بود که آنچه را دریافته است، به مرغان دیگری که می‌خواهند، بیاموزد.

بالاخره آذرباد تصمیم خود را گرفت: «بزرگ امید، من باید به زمین برگردم. شاگردان تو خیلی خوب پیش می‌روند و آنها به آسانی می‌توانند شاگردان جدیدی را آموزش دهند.»

پس از این، آذرباد در خیال خود تصویر گروهی دیگر از مرغان دریایی را در ساحل دیگر ترسیم کرد و به آسانی و به تجربه می‌دانست که او تنها جسمی مرکب از استخوان و پر نیست بلکه مظهر و نماینده کاملی از آزادی و بلند پروازی است که با هیچ چیز محدود و مقید نمی‌شود.

«در پرواز هدفی بالاتر از پریدن به این سو و آن سو وجود دارد.» یک حشره نیز همین کار را انجام می‌دهد. پس از سه ماه، آذرباد شش شاگرد پیدا کرده بود. آنها همه از جامعه مرغان رانده شده بودند و همه برای آموختن پرواز شور و هیجان داشتند، ولی برای آنها تمرین پرواز، راحت‌تر از معنی

مرغ دریایی، تو تنها کسی بودی که این طرز فکر را داشتی. ما از یک دنیا به دنیای دیگر می‌رفتیم که به نظر شبیه یکدیگر می‌آمدند؛ بدون اینکه به خاطر بیاوریم از کجا آمده‌ایم و اهمیت بدهیم به اینکه به کجا می‌رویم. تنها برای آن لحظه زندگی می‌کردیم. می‌دانی ما چند مرحله از حیات را طی کردیم تا فهمیدیم که در عالم، به غیر خوردن، جنگیدن و قدرت طلبی مرغان چیزهای دیگری نیز وجود دارد. ده‌هزار مرحله و بعد صدها مرحله دیگر را طی کردیم تا آموختیم تکامل وجود دارد و صدها سال دیگر را باید طی کنیم تا بفهمیم که هدف ما در زندگی، یافتن تکامل و سپس نشان دادن راه آن به دیگران است!

ما دنیای بعدی خود را از روی اصولی که در دنیا می‌آموزیم برمی‌گزینیم. اگر هیچ نیاموزیم، دنیای بعدی نیز تاریک و پر از محدودیت‌ها خواهد بود، ولی تو آذرباد، این قدر سریع آموختی که مجبور نشدی از این هزاران مرحله، عبور کنی و به اینجا برسی!

نزدیک به یک ماه گذشت. آذرباد با سرعت عجیبی می‌آموخت و همیشه در آموختن سریع بود، ولی حالا که شاگرد بزرگ‌امید بود، تجربه‌ها و اندیشه‌های استاد خود را حتی سریع‌تر جذب می‌کرد. بالاخره روزی رسید که بزرگ‌امید باید می‌رفت. اینها آخرین کلمات بزرگ‌امید بودند: «آذرباد، تنها عشق بیاموز و در این راه بکوش.»

روزها سپری می‌شد و آذرباد بیشتر به فکر زندگی‌اش در کره زمین می‌افتاد. همان طور که روی ماسه‌ها ایستاده بود با خود می‌اندیشید که شاید مرغی در کره زمین وجود داشته باشد که بخواهد مانند او در زندگانی معنایی بالاتر از دنبال ماهی و تکه نان رفتن بیابد. مفهوم عشق ورزیدن برای او این بود که آنچه را دریافته است، به مرغان دیگری که می‌خواهند، بیاموزد.

بالاخره آذرباد تصمیم خود را گرفت: «بزرگ امید، من باید به زمین برگردم. شاگردان تو خیلی خوب پیش می‌روند و آنها به آسانی می‌توانند شاگردان جدیدی را آموزش دهند.»

پس از این، آذرباد در خیال خود تصویر گروهی دیگر از مرغان دریایی را در ساحل دیگر ترسیم کرد و به آسانی و به تجربه می‌دانست که او تنها جسمی مرکب از استخوان و پر نیست بلکه مظهر و نماینده کاملی از آزادی و بلند پروازی است که با هیچ چیز محدود و مقید نمی‌شود.

«در پرواز هدفی بالاتر از پریدن به این سو و آن سو وجود دارد.» یک حشره نیز همین کار را انجام می‌دهد. پس از سه ماه، آذرباد شش شاگرد پیدا کرده بود. آنها همه از جامعه مرغان رانده شده بودند و همه برای آموختن پرواز شور و هیجان داشتند، ولی برای آنها تمرین پرواز، راحت‌تر از معنی